

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله
تعالی علی سیدنا و نبینا ابالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما
بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی
اعدائهم اجمعین.

بحث در این بود که اگر بعض اطراف علم اجمالی مقدور عقلی مکلف نبود یا اگر هم
مقدور عقلی بود ملحق بود به غیرمقدور عقلی، در این صورت تقریباً می‌توان گفت که
اتفاق کلمه هست بر این که علم اجمالی تنجیز ندارد و از طرف یا اطراف مقدور هم لازم
نیست اجتناب بشود. انما الکلام در وجه این عدم تنجیز گفتیم هست که بیان معروف در
این صورت این هست که ما در این جا علم به وجود تکلیف فعلی نداریم. برای این که شاید
تکلیف یعنی آن مثلاً سبب تکلیف قهراً مثل آن ملاقات با نجس یا منتجس، این در طرف
غیرمقدور عقلاً باشد که خب اگر آن طرف ملاقات کرده با نجس یا منتجس؛ تکلیف اجتناب
ندارد قهراً، پس بنابراین با احتمال این که لعل آن طرف هست که منتجس شده است این
علم قهراً تحقق پیدا نمی‌کند و منحل است. چون معنا ندارد علم با احتمال عدم، این وجه
معروف است. محقق شهید صدر قدس سره فرمودند که نه، در این موارد این جور نیست
که علم به تکلیف تحقق پیدا نکند. علم به تکلیف فعلی وجود دارد اما تنجیز نیست به
خاطر این که علی مسلک الاقتضاء؛ آن طرف مقدور مورد اصول مرخصه است و علی
مسلک العلیه هم باید علم تعلق بگیرد به چیزی که قابلیت تنجز دارد و این جا ما نمی‌دانیم
که آن چیزی که متعلق تکلیف هست قابلیت تنجز دارد یا ندارد که حالا از این جهت هست.
برای توضیح مطلب‌شان فرمودند به این که تکلیف، واقع تکلیف و روح تکلیف و آنچه که
عقلاً باید در مقابل او انبعاث داشت و امثال داشت یا انتهاء داشت در نواهی آن خطاب
مولا نیست. إفعال و لاتفعل خطابی‌اش نیست. بله، إفعال و لاتفعل از این باب که مُنبئ و
محرز و مبرز آن ملاک واقعی و آن امر واقعی و آن تکلیف واقعی هست این اثر را دارد و
الا خودش موضوع حکم عقل نیست. آن که موضوع حکم عقل هست و روح حکم هست آن
ملاکات و مبادی حکم است که همان خطابات است. یعنی آن حبّ مولا، بغض مولا، آن
ملاکات، آن مفاسد، آن مصالح، آن‌ها روح تکلیف است. و اگر عبد بداند بدون این که مولا
إفعال و لاتفعل داشته باشد، عبد احراز کند که این جا یک ملاکی در نظر مولا وجود دارد
ملاک یا مفسده‌ای وجود دارد یا حیّ وجود دارد، بغضی وجود دارد ولو آن تصدّی نکرده
باشد به خطاب، این جا حق مولویّت مولای حقیقی این است که مراعات بکند آن مصلحت
ملزومه را یا آن مفسده ملزومه را یا آن حبّ مولا یا آن بغض مولا را، البته بغض و حیّی که
در سرحد الزام علم لزومیه باشد. و در مواردی که ما قدرت نداریم این جور نیست که
قدرت نداشتن و عجز موجب این بشود که مبادی تکلیف یعنی مبادی خطاب که مصالح و
مفاسد باشد، ملاکات باشد یا حبّ و بغض باشد وجود نداشته باشد و مسئله عدم قدرت
غیر از مسئله عجزی است که ... قبل مورد صحبت قرار گرفت؛ حالا موارد متعارفش.
در باب عجز آن جا می‌گفتیم وقتی یک طرف معین مورد عجز شد آن جا قبول می‌کردیم که
علم به تکلیف، ما ترکیب فعلی نداریم. اما این جا که عجز عقلی داریم در حقیقت و قدرت

نداریم می‌گوییم نه، این‌جا ملاک موجود است و علم به تکلیف داریم. حبّ مولا یا بغض مولا موجود است، علم به تکلیف است. فارق این هست بین این‌جا و آن‌جا که در آن‌جا این عجز و عدم عجز در حقیقت محصص فعل است و فعل مثلاً شرب این ماء می‌شود شربی که وجود پیدا می‌کند عن اختیار مکلف و عن ترجیح فعله علی ترکه. 2- عبارت است از شرب مائی که «یصدر عن العجز» از ترک آن، نمی‌تواند ترک کند اگر نه محذور اهمی پیش می‌آید برایش، منعی پیش می‌آید مثلاً، پس آن‌جا دو جور فعل است. فعل صادر عن الاختیار و فعل صادر از اضطرار، و ممکن است که فعل صادر عن الاضطرار ملاکش فرق بکند با فعل صادر عن الاختیار و لذا در آن‌جا چون شارع فرموده برداشته شده و اضطرار، یعنی عدم اضطرار قید تکلیف است. خود شارع فرموده احله الله لمن اضطرّ الیه یا زُفِع ماضطرّاً والیه، برداشتم آن را، این برداشتن حقیقی در جایی است که خب حبّش هم نباشد، بغضش هم نباشد، ملاکش هم نباشد و کلاً چون دوتا وجود مختلف است. یکی‌اش صادر از اختیار است یکی‌اش صادر عن غیر اختیار است به همان معنا یعنی اضطرار به همان معنا، چون این‌چنینی است پس می‌شود گفت که او با این در مبادی تفاوت دارد. اما در مورد قدرت، این مطلب غلط است که ما بگوییم مبادی آن‌جا این‌جا وجود ندارد. چرا؟ برای خاطر این‌که اگر... آخه مصلحت و مفسده و همه این‌ها مال وجود است دیگه، خب اگر فرض وجودش را داری می‌کنی یعنی قدرت داری. یعنی یک عملی که این عمل مُحَرَّم است در صورت اختیار، خب یک مفسده‌ای بر آن بار می‌شود و در اثر آن مفسده میغوض مولاست. این‌جا نمی‌توانیم بگوییم که اگر شما قدرت بر ترک نداری و مجبوری عقلاً به انجام، در این صورت بگوییم که نه، آن مفسده بر آن بار نمی‌شود یا آن مصلحت منتفی نمی‌شود. این قابل تصور نیست چون وقتی می‌گوییم که من قدرت ندارم بر انجام این کار، پس قهراً مضطرّ عقلی به ترک هستم. این بخواهیم بگوییم مفسده ندارد، مصلحت ندارد یعنی چی؟ یعنی اگر انجامش بدهی مفسده ندارد. خب اگر انجامش بدهم که مقدور است دیگه، با آن چه فرقی می‌کند؟ این نکته لطیفی است باید به آن توجه کرد در کلام ایشان، گذرا هم از آن رد شدند ولی نکته لطیف همین جاست که تفاوت این است که من قدرت ندارم می‌گوییم در حالی‌که قدرت هم نداری آن عمل فی ذاته آن مصلحت و مفسده را دارد یا آن مصلحت را دارد فی ذاته، چرا؟ چون معنای این‌که من قدرت ندارم یعنی همان عمل را قدرت ندارم که اگر می‌شد از من سر بزند، در خارج تحقق پیدا بکند که این یعنی دیگه قدرت دارم دیگه، خب همان مفسده را بر آن بار می‌شود. بنابراین فرق است بین باب اضطرار که قبلاً گفته شد و باب قدرت، عبارت‌شان هم این است، بله، فرموده است که «و اما الاضطرار الی ترک الفعل و العجز عن ارتکابه فلا یشکل حصة خاصة من وجود الفعل» این یک حصّه‌ی خاصّه و یک نحو آخری برای فعل در خارج درست نمی‌کند. «علی النحو المذكور» که در اضطرار گفتیم. آن‌جا واقعاً دوتا فعل در خارج است. در عالم تحقق یکی شرب دارد می‌کند عن اختیار، یکی دارد شرب می‌کند عن اضطرار، این فعل موجودی است غیر از آن فعل، یا خودش در یک زمانی عن اختیار ولی الان عن اضطرار هست. پس می‌شود این‌ها مصالح و مفاسدش متفاوت باشد. یکی داشته باشد یکی نداشته باشد. «فلا معنی لافتراض ان الفعل غیر المقدور للمکلف لیس واجدا لمبادئ الحرمة» این‌جا دیگه معنا ندارد بگوییم که فعل غیرمقدور واجد مبادئ حرمت نیست «و انه لا مفسدة فيه و لا مبغوضیه، إذ من الواضح أنّ فرض وجوده مساوق لوقوع المفسدة و تحقق المبغوض» این‌که ما داریم می‌گوییم همین این‌که تو مقدورت نیست؛ همان را دارد یعنی اگر وجود پیدا کند، خب وقتی وجود پیدا کرد که دیگه با او دو قسم نیست که، همان است. پس بنابراین در موارد عدم قدرت باید گفت روح تکلیف که همان مبادی است وجود دارد. پس علم تعلق می‌گیرد که یا مبغوضیّت و ملاک و مفسده در این است که من قدرت

دارم یا در آن است که من قدرت ندارم و پس علم دارم به این که آن مفسده یا آن میغوضیّت که مبدأ التکلیف است و روح التکلیف است و حقیقه التکلیف است آن جا وجود دارد. پس چرا شما می‌گویید که در این صورت من علم به تکلیف فعلی ندارم؟ علم به تکلیف فعلی دارم. پس رکن اول تنجیز علم اجمالی وجود دارد. بله، ما می‌گوییم تنجیز نیست به خاطر فقدان بعضی ارکان دیگر، نه به خاطر این رکن که مشهور به این تمسک کردند گفتند تنجیز نیست.

خب این فرمایش محقق شهید صدر قدس سره در این چیز، این فرمایش به وجوهی از مناقشات مواجه است که باید آن‌ها را ببینیم. بررسی کنیم ببینیم.

یک وجه این هست که این فرمایش با آن چه که از شارع به ید ما رسیده سازگار نیست. خدای متعال در قرآن شریف فرموده: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ تَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (بقره/286) سؤال این است که این «لَا يُكَلِّفُ» یعنی «لَا يُكَلِّفُ» خطابی که یا «لَا يُكَلِّفُ» واقعی؟ بالضروره نمی‌شود این را معنا کرد «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ» یعنی خطاب نمی‌کنید

س: ولی از آن ور مأموری که آن

ج: ولی از آن ور واقع و حکم و روح حکم بر گردنت ...، این در مقام در حقیقت یک امتنانی است، یک لطفی است، یک مرحمتی است، پس «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ تَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»، این و آیات دیگری که حالا... یا روایات و آیات دیگری که در باب قدرت گفته می‌شود «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ تَفْسًا إِلَّا ما آتَاهَا» (طلاق/7)، بنابراین که این «ما آتَاهَا» همین معنایش باشد. یعنی آن که قدرتش را به او داده نه آن که ابصال تکلیف کرده، دو جور معنا می‌شود. آن‌هایی که به این آیه برای برائت استدلال می‌کنند «ما آتَاهَا» را یعنی حکمی که آتاهای،

س: اگر به معنای کلفت بگیریم که اصلاً دیگه نیاز به تعمیم هم نداریم. اگر «لَا يُكَلِّفُ» را به معنی کلفت بگیریم؛ چون شما فرمودید این تکلیفی است ولی ما به ضمیمه این که این آیه امتنانی است می‌فهمیم که هیچ‌گونه مسئولیتی نداریم. ولی اگر «لَا يُكَلِّفُ» را به معنای همان کلفت بگیریم، هیچ سختی ندارد، دیگه مستقیماً دلالت می‌کند که هیچ وظیفه‌ای ندارد.

ج: بله، آن جهت هم «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ» اگر به ماده کلفت بخواهیم توجه بکنیم.

خب این ...، منتها ایشان می‌گوید بله، این ظاهر است ولی خب ما برهان داریم یا نه، این کلام به ما نشان می‌دهد که راه حل وجود دارد. حالا از برهان هم باید ببینید تخلص داریم یا نداریم؟ بالاخره ما به واسطه این آیه کریمه و روایات وارده و بعضی آیات دیگر عرض می‌کنیم به این که این مسلک، این که ما بگوییم که خطاب فقط خطاب لفظی وجود ندارد ولی واقع التکلیف و روح التکلیف در موارد عدم قدرت وجود دارد این قابل التزام نیست و قهراً می‌فهمیم که یک مغالطه‌ای اگر در استدلال هست وجود دارد. این جور نیست؛ این یک ظهوری باشد که بگوییم رفع ید می‌شود از آن کرد. علاوه بر این یک وجه است ...

وجه دوم و اشکال دومی که در مقام هست این است که آیا بنابر مسلک کسانی که حالا روح الحکم را، آن حبّ و بغض و مفاصد و ملاکات می‌دانند آیا هر حبّی، هر بغضی، هر ملاکی این روح حکم است و چیزی است که واکنش عید را در مقابل مولا ایجاد می‌کند عقلاً و یا این که حبّ و بغض و ملاکی است که مولا را وادار کرده که از عید مطالبه کند، چون گاهی ممکن است یک ملاکی وجود داشته باشد، یک حبّی نسبت به یک امری وجود

داشته باشد یا بغضی وجود داشته باشد و لکن موانعی در کار باشد که مولا در صدد مطالبه بر نمی‌آید. بله، نمی‌گوییم خطاب إفعال و لاتفعل مورد حکم عقل است. می‌گوییم نه، همان مبادی، روح همان است آن، اما آن حیّی که تصدی المولا لمطالبه یا بغضی که تصدی المولا لترکه و الانتهاء منه، این.

خود شهید صدر قدس سره در بحث واجب مشروط، آن‌جا فرموده است که مطلق حبّ و بغض، این‌ها چیزی نیست که عبد را موظف کند به انجام یا ترک، بلکه آن حبّ و بغضی است یا ملاکاتی است که مولا در مقام مطالبه‌اش برآمده. بنابراین فرمایش ایشان در این‌جا یا عدول از آن است یا این‌که اگر عدولی نیست قهراً تهافت پیدا می‌کند با فرمایش ایشان در آن‌جا. در جلد دو در بحث واجب مشروط صفحه‌های 192، 193، فرموده است که بحث در این است که اگر یک واجبی مشروط بود و ما شک در وجود شرط کردیم آیا این‌جا برائت جاری می‌شود یا نه؟ فرموده که: «فایضاً» در این صورت «تجری البراءة عند الشک فی الشرط لأن أشواق المولى و إرادته لا تدخل کلها فی عهدة المکلفین» هر شوقی، هر اراده‌ای این «لا تدخل فی عهدة المکلفین إلا بمقدار ما يتصدى المولى نفسه لتسجيله و المطالبة به و جعله فی عهدة عیبه و فی الواجب المشروط المقدار الذی يستفاد من دلیله تسجيله على ذمة المکلفین و مطالبتهم به» آن مقداری که از دلیل استفاده می‌شود که مولا تسجيل بر ذمه‌ی مکلفین کرده و مطالبه نموده مکلفین را به آن «إنما هو فعل الجزاء على تقدير الشرط أى الإرادة المشروطة، فلا تشتغل ذمة المکلفین إلا بهذا المقدار» ولو حُبّش ازید از این مقدار است یا بغضش ازید از این مقدار است، یعنی چه شرط باشد چه شرط نباشد، اما آن کجاست که او به صدد مطالبه برآمده؟ وقتی این شرط باشد، او محبوب مطلقش را در صورت این شرط می‌خواهد، این در صدد مطالبه است. حالا چرا این‌جوری است علیرغم این‌که ممکن است محبوبیت مطلقه باشد، می‌غوضیت مطلقه باشد و این مقدار می‌خواهد؟

خب می‌فرماید که: «اما لماذا لا يدخل المولى أكثر من هذا المقدار فی عهدة المکلفین، فیتصور لذلك ملاکات عدیده» این امور مختلفی ممکن است ملاک این کار باشد «من کون الشرط غیر مقدور للمکلفین» به‌خاطر این‌که شرط مقدور مکلفین نیست، چون این شرط مقدور مکلفین نیست از این جهت می‌گوید اگر آن‌جوری نبود فلان کار را بکن.

س: به این بیان می‌تواند باشد که این مصلحت و این مفروضیت به‌واسطه‌ی دوتا ملاک، یکی ملاک شرط است یک ملاک مشروط، یعنی الان مرکبی را دارد مطالبه می‌کند و چون یکی از این ملاک‌ها نیست مطالبه نمی‌شود؛ توی این حالتی که بگوییم واجب مشروط، چون می‌فرماید آن شرط را اگر نباشد خوب این‌جا مطالبه‌ای نیست ولو این‌که آن به قول معروف

ج: حالا اگر که بله، یعنی وجوه عدیده، ممکن است محبوبیت اصلاً ملاک در این صورت است.

«أو ان الملاک فی الوجود الاتفاقی الحاصل من غیر ناحية إلزام المولى» این همین شبیه آن است که شما می‌فرمایید، یا مالک در وجود اتفاق است، یعنی اگر.... در واجب مطلق می‌گوید برو شرط را ایجاد کن، چون این‌جور نیست که مصلحت مال وجود اتفاق شرط باشد که اگر وضوئی داشتی نماز مصلحت دارد اگر نداشتی مصلحت نداشته باشد. نه، آن‌جا فلذا می‌گوید برو وضو را ایجاد بکن، برو طهارت را ایجاد بکن. اما یک چیزهایی هست که نه اگر اتفاق افتاد، خودبه‌خود ایجاد شد آن‌وقت هست که مصلحت درست

می‌شود برای این مشروطیت دارد.

«أو وجود مصلحة في إطلاق العنان و عدم كون العبد ملزماً من ناحية الشرط بل من ناحية الجزاء على تقدير تحقق الشرط فقط» یعنی ولو مصلحت و ملاکی مطلقاً وجود دارد چه شرط باشد چه شرط نباشد، اما بگوید آن‌جا هم که شرط خودبه‌خود وجود پیدا نکرده برو به‌وجودش بیاور، یک عسری بر عباد هست. مصلحت تأثیر اقتضاء می‌کند که آن صورتی که رسیدن به آن مصلحت یا آن محبوب یا احتراز از آن مبعوض یک مقدمات اثری دارد که باید شرط را بروی ایجاد بکنی، این باعث می‌شود که نخواهد.

خب حالا این به خدمت شما بحث جانبی است، پس بنابراین علی‌مبنای خود شهید صدر قدس‌سره در واجب مشروط این فرمایش‌شان در این‌جا محل مناقشه واقع می‌شود که اگر علم اجمالی پیدا کرد که یا آن امر غیر مقدور و یا این امر مقدور، این‌جا ایشان می‌فرمایند که علم به تکلیف داریم؟ نه، ما نمی‌دانیم که در صورت غیر مقدور آیا شارع در صدد مطالبه‌ی آن ولو ملاک هست، ولو محبوبیت یا مبعوضیت هست اما در صدد مطالبه‌اش برآمده یا نه، ما علم نداریم، بعد از این‌که خطاب نداریم؛ چون قبول داریم که خطاب که نمی‌گیرد که آن صورت. این هم مطلب دوم.

مطلب سومی که در این‌جا باز وجود دارد این است که قد یقال که اصلاً و ابداً روح التکلیف و واقع التکلیف حتی این هم نیست که شهید صدر می‌فرماید و قبول دارد. پس یک قول این بود که واقع التکلیف نفس ملاکات و حب و بغض است بلا قید که آن حرفی است که این‌جا ایشان می‌فرمایند. مبنای دیگر این است که نه، روح التکلیف و واقع التکلیف همان ملاک و حب و بغض است اما مشروطاً به این‌که آن مطالبه بکند و از صدد مطالبه و خواستن از عبد بریاید. قول سوم این است که نه، اصلاً روح التکلیف این‌ها نیست. واقع تکلیف عبارت است از چی؟ از الزام عبد به یک اغراضی که دارد مولا بر این ابرازش، ولو این‌که به آن چیزی که دارد وادار می‌کند به انجامش حیّ هم نسبت به آن نداشته باشد. و حتی ممکن است اصلاً مصلحتی در او نیست، ملاکی در او نیست، مصلحت در نفس جعل است؛ آیا آن‌جا حکم نیست؟ واقع الحکم آن‌جا نیست؟ عبد می‌تواند تخطی بکند؟ ملاک عبارت است از این‌که مولا، واقع الحکم عبارت است از این‌که مولا انجام یک کاری را لغرض او ترک یک کاری را لغرض از عبد بخواهد. حالا محبوبش است، مبعوضش هست آن کار این‌ها هم، البته این‌ها مبادی هستند گاهی این‌ها مؤثر می‌شود که یک چیزی را، یک غرض در مولا ایجاد بشود بخواهد ولی این نیست که واقع الحکم این‌ها باشند، واقع الحکم این است

س: یعنی بدون آن‌ها هم این می‌شود حالا آن‌ورش چی؟

ج: که چی؟

س: یعنی بدون آن روح‌هایی که ایشان گفت می‌شود ولو مصلحت در نفس جعل باشد ولی حالا آن موارد درست است، ولی حالا از آن‌ورش چی؟ یعنی اگر آن مواردی که می‌دانیم یک غرضی پشتش هست ولی این ظاهر خطابه نیست، آن‌جا را چی می‌فرمایید حاج آقا؟

ج: بله این سؤال خوبی است که قائلین به این قول باید این را پاسخ بدهند که خیلی خب، یعنی می‌خواهید بگویید واقع الحکم دو چیز است؟ این هم واقع الحکم است ولو ملاکی

نداشته باشد، میغوضیت و محبویت و ملاکی در متعلق نباشد، این واقع الحکم است؛ آنجایی هم ملاک هست و محبویت و میغوضیت هم هست ولو خطابی نباشد آن هم واقع الحکم است، اگر این را بگوئید خب این در این مقام اثری ندارد و اگر می‌خواهید ... که ظاهر قائل این است که نه، اصلاً آن‌ها ملاک نیستند، اصلاً ملاک و محبوست و میغوضیت اصلاً آن‌ها عبد در مقابل او مسئولیتی ندارد و حق مولویت مولا اصلاً در ناحیهی ملاکات به‌خصوص خیلی روشن‌تر است، در سایر ملاکاتی که مولا هم درک کرده آن ملاکات را. مثلاً ظلم قبیح است، مولا هم می‌گوید قبیح است چون یک امر نفس الامری است و مُدرک عقل عملی همه است. خب حالا اگر ظلم قبیح شد و این رفت ظلم انجام داد بدون این‌که مولا هم هیچی نگفت، چون ظلم مفسده بر آن مترتب می‌شود حق عبودیت مولا را انجام نداده، یعنی از این باب مؤاخذه می‌شود که تو حق مولویت من را انجام ندادی با این‌که این مفسده داشت و قبیح بود، یا نه، چون کار قبیحی انجام داده استحقاق عقوبت دارد؟ نه این‌که مولویت مولا اقتضاء بکند. اگر عدل حسن است و یک جایی روشن است که این عدل است، عدل مثلاً در عقل الزام هم هست، خب اگر این تارک شد مؤاخذه می‌شود از باب این‌که با عدم انجام این حق مولویت مولا را زیر پا گذاشته و بی‌احترامی به مولا کرده یا نه ربطی به این ندارد؟ مولا هم از باب این‌که احد العقلاء هست مثل عقلای دیگر که می‌توانند ذم بکنند او را، نکوهش کنند یا عقوبت کنند مولا هم از این باب می‌تواند؛ اما نه این‌که، با این کار مولویت من را زیر پا گذاشتی. مولویت مولا در جایی زیر پا گذاشته می‌شود که آن ارتباطی به مولا من حیث انه مولا پیدا بکند. فلذاست در نفس ملاک، خیلی دور از ذهن است که بگوئیم خود ملاکات این حق مولویت راجع به آن‌ها پیدا می‌شود؛ اما محبوب و میغوض چون یک کاری است مربوط به مولا هست، دوست دارد، کأنّ انجام ندادنش موجب ... حالا این عباراتی هم که می‌گوئیم نسبت به مولای حقیقی که باید با استغفار بگوئیم، حالا برای و الا حالا در مبادی ولوی و علوی و نبوی(ص) که موجب تکدر خاطرش می‌شود که می‌داند من دوست ندارم، با این‌که می‌داند من این را دوست ندارم و میغوض دارم این‌جا احترام من را نگه نمی‌دارند، این‌جا چرا می‌شود حالا غیر از آن‌جا هست که نفس مصلحت و مفسده هست، یا می‌داند من خیلی دوست دارم ولی ترک می‌کند. خب این‌جا درست یعنی در جایی که بگوئیم این مبدأ، که مصلحت و مفسده نه ولی حب و بغض. خب در این‌جا هم آیا ولو این حب را دارد اما این محبوب خودش را درصدد مطالبه برنیامد، چرا؟ حالا ممکن است به‌خاطر این باشد که تسهیل بر عبد بخواهد باشد، توی زحمت نیندازد او را. آیا در این‌جا هم این خروج از رسوم عبودیت است و زیرپا گذاشتن احترام مولاست؟ ظلم به مولاست؟ چون این درصدد برنیامده، عقل می‌گوید که، عقل عملی می‌گوید هرچی محبوب مولا بود ولو او مطالبه نمی‌کند، در این‌که حُسن دارد شکی نیست، در این‌که الزام که اگر نکردی می‌تواند مؤاخذهات بکند ...

س: این فرضش را آن‌ها هم قبول دارند ...

ج: بله؟

س: این فرض است که آن‌ها هم قبول دارند هم توی، الکی دارد این را هم قاطی آن‌ها می‌کند که، این فرض آن‌ها هم قبول دارند که اگر مولا یک چیزی را محبوب باشد ولی در ضمن آن یک ترخیصی داده باشد که این را همه قبول دارند...

ج: نه ترخیص نمی‌گوئیم، می‌گوئیم فقط ...

س: تسهیل کرده، حالا به هر بیانی ...

ج: نه، ثبوتی داریم می‌گوییم، ثبوتی دیگر می‌گوییم این که درصدد مطالبه برنیامده ...

س: آره اگر بدانند به دلیل این طوری

ج: ... وجهش ممکن است این باشد، فقط آن که ما می‌دانیم درصدد مطالبه برنیامده ...

س: ولی اگر در دهانش را گرفتند چی؟

ج: نه، حالا آن حرف آخری است، یعنی در دهانش را گرفتند ...

س: یعنی ... آخر قبلاً هم عرض کردم خدمت‌تان، موانع را باید تفصیل بدهیم. یک‌سری موانعی است که خود مولا محاسبه می‌کند و کسر و انکسار آن‌ها را می‌بیند مثل همین که فرمودید و نهایتاً محبوب قطعی‌اش این نیست به نحوی که مخالفتش عقاب داشته باشد بعد از کسر و انکسار. ولی یک‌سری موانع هم هست موانع در مقام ابلاغ است، یعنی پس از کسر و انکسار محبوبش هست باز هم، ولی ل مانع نمی‌تواند ابلاغش بکند. آن‌جا به این‌ها باید بیایم جواب بدهیم، یعنی حداقل این تفصیل را باید بیایم بیان کنیم که نظرشان چی هست؟ آن‌جا که در دهان مولا را گرفته که دیگر مولا کسر و انکساری نکرده در مقام محاسبه، نمی‌تواند بگوید. این‌ها باید تفصیل بدهند، موانعی که حب و بغض مولا، مولا حب و بغض خودش را تصدی نمی‌کند فیه تفصیل، برخی ...

ج: یعنی تصدی مطالبه و ترک نمی‌کند ...

س: همان مطالبه نمی‌کند، گفت دیگر تفصیل، بعضی را خود مولا محاسبه می‌کند آن‌ها را همه قبول دارند، آن‌هایی که مولا محاسبه نمی‌کند آن‌ها باید بیایند جواب بدهند ...

ج: ... به همین‌جا می‌خواهیم برسیم، می‌خواهیم ببینیم آن‌جا آیا آن‌جایی که فقط مولا حب دارد، حب شدید ...

س: در سر حد لزوم است ...

ج: حب شدید دارد و آن‌جایی هم که بغض شدید دارد آیا در این‌جا ... و عید هم مطلع هست ولی مولا درصدد برنیامد. که وقتی مولا درصدد برنیامد عید می‌گوید حب چرا علیرغم این جهت درصدد برنیامد؟

س: این فیه تفصیل ...

ج: چرا درصدد برنیامد؟ حالا فرض می‌کنیم که مانعی هم نبوده، تقیه‌ای چیزی نبوده که مانع باشد. حب در این‌جا آیا عقل این‌جا حکم می‌کند که تو، با این که می‌دانیم بغض شدید نسبت به این فعل دارد ولی در صدد نهی برنیامده، درصدد مطالبه‌ی ترک برنیامده، هیچ مانعی هم مفروض این است که تقیه‌ای چیزی در کار نبوده. آیا در این‌جا عقل می‌گوید باید این مبعوض واقعی را ترک کنی و اگر انجام بدهی استحقاق مواخذه داری؟ یا نه این را نمی‌گوید؟ می‌گوید حب اگر درصدد برآمده بود خیلی حب درست است، اما حالا که درصدد برنیامده این وظیفه‌ی من نیست که بروم انجام بدهم یا آن‌جا بروم ترک بکنم. نفس محبوبست و نفس مبعوضت که بدون این، این‌ها هیچ وظیفه‌ای را از نظر عقل

عملی، وظیفه‌ی الزامی که در ترک آن استحقاق عقوبت باشد بر گردن عید نمی‌آورد؛ ولی اگر در مقام مطالبه برآمد بلا این که ما به مبادی کار داشته باشیم، نفس به مطالبه برآمدن، مبدأ می‌خواهد حب و بغش باشد می‌خواهد نباشد، هرچی می‌خواهد باشد، حالا معاذالله به فرض محال فرض کنیم این مولا گزافه‌گوی است ولی مولا هست، به خاطر مصلحت نمی‌گوید، به خاطر مفسده نمی‌گوید. می‌گوید من مولا هستم هیچ فایده‌ای هم برایم ندارد برای تو هم ندارد ولی می‌گویم این کار را بکن.

تمام روح تکلیف و واقع تکلیف که عدم انجام باعث استحقاق عقوبت از طرف مولا می‌شود این است لا غیر. این هم نظریه‌ی سومی است که در مقام وجود دارد. حالا مناقشاتی دیگر و حرف‌های دیگری هم حالا در این، چون این‌ها بحث‌های خوبی است از جهات ان‌شاءالله دنبال می‌کنیم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين